منوچهرجمالی

درفرهنگ ایران،خـردِ انسان ،اصل فـردیّت هرانسانی است

هرانسانی، سروش ورشنِ فـردی خودش را دارد
رَشـن rashn =« اصل اندازه» درفطرت انسانست
سروش ورشن، دورویهِ خرد، درفطرتِ انسانند

سروش = خردِ کلیدی وپیشروِانسانست
رشن=خردِ ترازوئی وجهان آرای انسانست

چرا درفرهنگ ایران،انسان،جوان است؟
چرا درفرهنگ ایران، فطرتِ انسان، رادی(ارتائی) یعنی جوانمردیست؟
انسان، گیتی را باخردش ، نظم میدهد وروشن میکند،چون جوانمرد است

« **کمال** » در فرهنگ ارتائی ایران ، « تخم » هست . به عبارت دیگر، اصل همه انسانها ، تخم ، یا کمال هست . انسان که مردم (مر+تخم) باشد ، تخمِ

آفریننده هست. نامهای دیگر تخم ، چیتره ، بزر (بازراک= جفت بهم بسته) ، دانه (= دوانه) ، تواtva= ، میباشد . انسان ، مردم = مر+ تخم ، یعنی « اصل ِ جفت ِ به هم چسبیده یا آفریننده » است . چرا تخم ، کمال شمرده میشد ؟ چون **تخم ، ازسوئی اوج پیدایش و روشنائی و بینش است، و همزمان با آن ازسوئی دیگر، اوج تاریکی (توم= تاریکی) و نهفتگی و جستجووآزمایش و نوآفرینی است** . تخم یاکمال ، هم هسته وبَرو سر است، و هم بُن وبیخ وتـه . این مفهوم کمال ، بکلی با دین زرتشتی و سایر ادیان نوری، فرق کلی دارد . دین زرتشتی ، « **روشنی ا َسر را**، که روشنی بی سر، یا روشنی بی آغازوبی انجام ، یا روشنی بیکران ومطلق » باشد، **کمال میداند** که جایگاه اهورامزدای زرتشت است .

دراین « روشنی و بینش بیکران» اهورامزدای زرتشت ، جائی برای تاریکی و نهفتگی و جستجو وآزمایش واندیشیدن نیست ، وکاملا برضد تاریکی ونـهفتگی وجستجووآزمایش وچون وچرا هست . ازاین پس ، نیروی آفرینندگی درخود ِ روشنی و بینش و دانش و آگاهیست . ولی درفرهنگ ارتائی ، گوهرانسان (مردم = مر+ تخم) چنانچه ازخود نام « مردم » میتوان شناخت ، آمیغ ِجداناپذیر « بینش» با « جستجو » ، یا « دانش» با «آزمایش » ، یا « روشنی» با «تاریکی » به کردار دو نیروی مثبت با هم است و این کمال هست ، نه ضعف وناتوانی وسستی . در رسیدن به« دانش »، به «مجهول و نادانی وسردرگمی هم» میرسد که آفریننده است وازاین رو، کمال میباشد، چون اصل جنبش است ، و جنبش ، شادی میباشد . درچنین تصویری ازانسان و ازخدا (چون خدا یا ارتا هم ، هـوچیتره = تخم نیک است)، **در رسیدن به اوج معرفت ، همزمان نیز به اوج تاریکی و نهفتگی و مجهولیت میرسد، که انسان را به جستجوو ازمایش و آفریدن ازنو میکشاند** . تخم، همیشه جفت = چیتره = بزر= دوانه = منتار(منتره ، کلندر) میماند. انسان ، همیشه کلید وقفل ، « آستانه در، بینش وجویندگی باهم است . همیشه « دو وَره = دو رویه = در» باهمست . همیشه ، کشش با جستجو است . انسان، همیشه میجوید، چون همیشه کشیده میشود . دربسته ، انسان را کنجکاو و جوینده میسازد تا آن را بگشاید وروشن کند . انسان، همیشه در« جنبش شاد = رَخس (رقص) = روند تکوین یافتن » است . « ارتا » که « تخم آتش= آتش جان » یا بیخ انسان ، یا عنصرنخستین انسانست ، همیشه چنین جـُفتی میماند (رته = گردونه = راه) و هیچگاه ، « روشنی بیکران » یا « همه آگاهی ناب، بدون تاریکی» نمیگردد . انسان، دری را نمیگشاید تا به جهانی وارد شود که سراسرش

روشنی وحقیقت است . چنین دری ، وجود ندارد و کلیدی برای چنین دری ، وجود ندارد . این تفاوت کلی ارتائیان(خرمدینان) با زرتشتیان هست .
ازاین رو زرتشتیان ، همه خدایان یا ایزدان ایران را، « گماشته » اهورامزداه(روشنی بیکران) میکنند ، و ویژگی تخمی و جفتی را ازهمه آنها میگیرند . آنها را روئیده از ارتا (جفت – گوهرjut-gohr) نمیدانند .
اهورامزداه ، دراصل ، نام خدای زرتشت نبوده است . زرتشت این نام را از دین پیشین مردم ایران گرفته است و به خدای خود داده است که به کلی گوهری متفاوت حتا متضاد با خدای اصلی مردم درایران داشته است . این کاری متداول درادیان بوده است وهنوز نیز هست . ایرانیها نیز به « الله » ، « خدا » میگویند ، درحالیکه ، معنای واژه « خدا » که « آن چیزی هست که خودش ، خودش را میزاید » به کلی برضد « الله » است که « لم یلد ولم یولد» است .
برای ارتائیان وخرمدینان ، اهورامزداه ، همان ارتا(سیمرغ یاهما) بود . **اهورامزداه ، دراصل ، نام همان ارتا ، خدای ارتائیان بوده است** ، و سپس زرتشت ، تصویر دیگری از اهورا مزداه طرح کرده است، و نام همان خدای پیشین را به خدای خود داده است . برای زرتشت ، اهورامزداه ، گوهری غیراز ارتا داشت (خوشه نبود) ، وجدا از ارتا بود، و چنانچه در بندهش میآید این ارتا هست هست که « خدائی » را به اهورامزدای زرتشت » میدهد . به عبارت دیگر، ازمقام خدائی که خود داشته ، استعفا میدهد و ازاین پس ازهمراهان و گماشتگان اهورامزدای زرتشت میگردد . درفرهنگ ایران، خدای تازه وارد ، خدایان دیگر را نفی وطرد نمیکرد ، بلکه آنهارا نگاه میداشت و لی گماشته خود میکرد . خدایان تازه ، همکاراو میشدند وبه فرمان او کارمیکردند ولی اصالت خود را از دست میدادند .
« مزداه » ، بهترین گواه بر اینست که نام سیمرغ بوده است . چون « مز، مس ، ماس ، ماز، ماد » همه نامهای ماه هستند که سیمرغست . **مز، یا ماه ، چون مجموعه همه تخمهای زندگانست ، اصل روشنی وتابندگیست و اینهمانی با چشم وخرد دارد و واژه مغز(= مز+ گا) نیز ازآن ساخته شده است** . پسوند « داه » یا « دهما، دهم » ، که نام خدای اشکانیان بوده است ، خدای روز 29 هرماهیست . خدای روز 29 (مرسپنتا) ، مبتکرو مبدع ونوآور شمرده میشود ، **اصل پیوند دادن** است ، و رام (خدای روز28) و بهرام (یا بهروز، خدای روزسی ام » را باهم پیوند میدهد، و ازآنها تخم نوینی میسازد که زمان و جهان تازه ازآن پیدایش می یابد . این تخم که « چیترآکات= چهرآزاد » یا « ساپیزه= سبز » باشد ، اصل پیدایش زمان و جهان وروشنی و بینش ازنو هست .

باربد، دَستان یا لحن این روز را ، « **نیمروز**» مینامد که « اصل گرمی وخویدی » است و ریشه درختان وچشمه ها را در زمستان گرم میکند ، و روز نوروز، از زمین زاده میشود و بهار را میآورد و به آسمان میرود . این ازدید گاه آنها ، روند نو آفرینی جهان و زمان شمرده میشده است .
اینست که زرتشتی ها نام « مزدا » را که « مز+ داه » است ، سبک کرده ، و به « دانا » ترجمه میکنند، و اصالت سیمرغی= ارتائی آن را حذف میکنند، و به عمد ، آن را نادیدنی میسازند .
ماه ، درفرهنگ ارتائی ، خورشید یا آفتاب را میزاید . خورشید وآفتاب ، هردو، دوچهرهِ سیمرغ هستند . یک چشم انسان ، ماهست و چشم دیگرش ، خورشید . به عبارت دیگر، خرد انسان، هم درشب وهم درروز ، با روشنائی که ازآتشِ جان خودش برمیآید ، همه پدیده ها را روشن میکند و میشناسد . به همین علت در درفش کاویان (درفشِ گُشن) ، ماه وخورشید باهمند ، و« **کاوه » نیز** ، **کسی جز خود سیمرغ نیست** . **درشاهنامه** ، **کاوه ازضحاک دادخواهی میکند که تو هیجده پسرمرا کشته ای . او وپسرانش باهم** ، **نوزده نفرند** ، **و روز نوزدهم هرماه** ، **روز سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) است** . ارتا یا سیمرغ ، که نام دیگرش « سرفراز» هست ، اصل سرکشی است . خورشید ، فرشگرد ماه است . درنیمه شب ، گاهیست که ارتا و بهرام باهم همآغوش میشوند و درسحر، کودک جهان وزمان را که ازاین زناشوئی فراهم آمده ، سروش و رشن ، میزایانند .

تـناظـر ساختار انسان با ساختارِ زمان و گیتی

شبهنگام که سه گاه 1- ایواره گاه و2- آبادیان گاه و3- اوشهین گاه باهمست ، همان « تخم انسان » است . همانسان که ازاین « تخم زمان وگیتی» ، که تاریکست ، روز و آفتاب میزاید و یا بیدارمیشود ، همانسان تخم انسان که بهره ای وجزوی ازاین تخم کلی هست ، دربامداد ، خون از جگرودل به مغزمیرسد و انسان ازخواب ، بیدارمیشود . این روند « به هوش آمدن یا بیدارشدن » ، اینهمانی با « خرد انسان » داده میشود .
خدایانی که باهم میآمیزند و تخم شب را فراهم میآورند ، رام + ارتا فرورد وبهرام + سروش ورشن هستند . سرِ شب رام هستند که تخم انسان نیزهستند . فطرت انسان نیز ازهمین پنج خدا باهم ترکیب شده است .« میان شب» یا

آبادیان گاه ،ازآن ارتافرورد و بهرامست که همان « صنم وبهروز» ، یا «گلچهره و اورنگ » باشد ، و سحروسپیده دم ، ازآن سروش و رشن است. همینگونه ، تخم انسان که فطرت و یا طبیعت هرانسانی باشد ، همبندی از این پنج خداهست . **فطرت یا طبیعت انسان را این پنج خدا باهم پدید میآورند** . « آتش جان » که درهرانسانی فرود میاید ،و خانه وجود انسان را میسازد ، وبه انسان ، صورت میدهد ، مرکب از این پنج خدا باهمست . **شناخت این پنج خدا ، شناخت فطرت یا طبیعت انسان هست ، چون انسان ازآنها ، سرشته شده است** . نطفه پیدایش روز و گیتی ، با همآغوشی ارتا وبهرام ، پیدایش می یابد، و جنین وکودک میشود ، و سروش و رشن ، روزنه یا کانال (نای گذر= پاساژودهلیزو دالان) زایش این کودک روز و بیداری هستند . یا به سخنی دیگر، سروش و رشن ، ماما و دایهِ پیدایش جهان در روزهستند، و متناظر با آن ، ماما و دایه پیدایشِ « خرد» و« داد» و« بیداری »درجان انسان هستند ، تا نگهبان زندگی باشند . **هرانسانی (بستگی به نژاد وقومیت وجنسیت ومذهب ومسلک و رنگ پوست وطبقه ندارد) درطبیعتش ، سروش و رشنِ ویژه خودش را دارد . فرهنگ ایرانی ، فرهنگ مردمی وجهانیست ، نه ایدئولوژی ناسیونالیستی ونه نژادی و نه امتی و نه طبقاتی** . درطبیعت یا بُن هرانسانی ، این دو(سروش و رشن) باهم هستند . به عبارت دیگر، خرد که پیدایش یا زایش ماه درخورشید است ، دو رویه جفت باهم دارد . **سروش ، خرد کلیدی است ، و رشن ، خردِ سنجه ای و ترازوئیست** . سروش ، ویژگی کلید بودن انسان درخردش هست، و رشن ، ویژگیِ سنجه و ترازو بودنِ خردانسانست . **بیداری انسان ، عبارت ازگرفتن کلید گشایشِ همه بندها ازسروشِ خود هست که « پیشرو» است ، و گرفتن « سنجه » و ترازو از رشنِ خود هست تا زندگی وجهان را « بیاراید » ونظم بدهد** . «آراستن» ، معنای « نظم دادن و روشن ساختن و اندازه دادن وزیبا ساخت » دارد . آنچه را ما امروزه « سیاست » مینامیم ، ایرانیها « جهان آرائی » می نامیدند . رشن یا رشنواد ، این چهرهِ « آراینده یا رای زن » درخرد است ، که زندگی را دراجتماع ، با کاربرد ترازو وسنجه اش ، میآراید . واژه « رای » ، از ریشه « رادنتیدن = راینیتدن » برآمده است .« رای » ، اندیشه ایست که ازبُن انسان برمیخیزد تا به اجتماع وگیتی ، نظام بدهد . خرد ، دراندیشیدن ، با سنجه واندازه (رشن) ، روشن میکند و نظم وسامان میدهد . سروش ورشن ، مانند رام و بهرام و ارتا (سیمرغ) ازبخشهای به هم پیوسته همان « تخم آتش یا آتش جان » هستند که عنصرنخستین درتن انسان افشانده شده اند (افتار، افتر، ابدال) .

با نفیِ « خوشه بودنِ ارتا » درآموزه زرتشت ، خواه ناخواه ، این همسرشتی وهمگوهری خدا وانسان ، منتفی میشود . اینست که ازاین پس ، فقط بحث « همانندی » میشود . اندیشه « همانندی » ، جانشین اندیشهِ «همگوهری و همسرشتی» میگردد . بدینسان تصاویر ومفاهیمِ سروش و رشن ، در یزدانشناسی زرتشتی دگرگونه ساخته میشوند . درواقع ، این خدایان از تخم انسان (ارفطرت انسان) طرد وتبعید میشوند ویا گماشته (ماءمور) اهورامزدا میگردند و یا فقط موجودات درفراسوی انسان وگیتی وزمان میگردند . خدایانی میشوند که پس ازمرگ ، نقش بنیادی خود را بازی میکنند. انسان ، تخمه ها یا آتشی میشوند که ازخودشان دیگر ،گرمی و روشنی نمیزهند . آتش جان (تخم ارتا که مرکب ازهمین پنج خداست) ، دیگر ازخودش ، گرمی و روشنی درخرد نمی تابد . سروش و رشن ، که دورویه جفت باهم ِخرد فرد انسان بودند ، و فردیت انسان را تضمین میکردند ، ازهنرهای اصلی شان ، محروم ساخته میشوند . خرد که جفت سروش و رشن است ، بدین علت ،نگهبان «جان» درگیتی با گذاردن قانون و دادو نظام هست. ولی این ویژگیها ازسروش و رشن به کردار فطرت انسان گرفته میشود .

درفرهنگ ایران
طبیعت یا فطرتِ انسان ، جوانی و جوانمردیست

این « تابیدن گرمی و روشنی از آتش جان » دراندیشه و بینش خرد ، « زندگی بخشی» یا جوانی است . جوان ، کسیست که زندگی می بخشد وجان افزاهست . «ایرج» که بنیاد گذار حکومت ایران برشالوده مهربین الملل میباشد ، و فریدون که بنیاد گذار داد وعدالت درهفت کشور(سراسر زمین)است ، هردو جوان هستند . این جوانیست که سرچشمه داد ومهر است . اندیشه و بینشی که از آتش جان می تابد ، با آن تابش است که دیگران را جوان میکند ، و به آنها زندگی می بخشد، و آنهارا زنده میکند . نام « تابوت » که ما امروزه درمعنای منفی اش می فهمیم وبرای مردگان آن را بکار می بریم ، به معنای آنست که « زهدان تابنده ، سرچشمه گرمی که ازنو زنده میکند » . درشاهنامه دیده میشود که صدوق وتابوت ، به یک معنا بکار برده میشوند ، ودرحقیقت نیزتابوت (تاو+ پوته) ، معنای « زهدان » را داشته است . در داستان هما و داراب میآید که :

نهادش (داراب) به صندوق در، نرم نرم
به چینی پرندش ، بپوشید گرم
سرتنگ تابوت ، کردند خشک   به دبق وبه عنبر، به موم و به مشک
ببردند صندوق را نیم شب   یکی بردگر، نیز نگشاد لب

چنانچه دیده خواهد شد ، این داستان هم و زادن نهانیِ داراب ، دراصل ، بیان شیوه ِآفرینش خدای ایران هما یا سیمرغست ، که تخم خود را در زهدان های همه مادران (صندوق = سن – دوخ ، نای سیمرغ) به طور نهفته ، میافشاند ، و آنگاه در« رود یا گذرگاه زایش» می اندازد و ، کودک ، ناشناس به جهان میآید (زاده میشود) . و «گازَر» که سروش باشد اورا ازآب میگیرد ، واین رشنواد است ، که هویت خدائی یا همائی اورا که ناشناس یافته شده ، بازمیشناسد. به عبارت دیگر، این داستان ، بیان میکرده است که هخامنشی ها (خانواده دارا) ، فرزندان هما یا سیمرغ (خدا) هستند . البته این داستان ، روند پیدایش همه انسانها بدون تبعیض بوده ا ست ، که هرچند ناشناس ومجهول به گیتی میآیند ، ولی همه ، فرزند سیمرغ یا ارتا هستند ، و این سروش و رشن باهم هستند که این هویت همائی یا خدائی هرانسانی را پدیدارمیسازند . **در« خرد هرانسانی » ، میتوان گوهر سیمرغی(رته ، راتو، ارتا) یا همائی هرانسانی را یافت** .

داستانی در گرشاسپ نامه اسدی میآید که درتابوت لاژورد ،1- حلقه و2- گوهرشب چراغ و3- جامه ای هست که سروش میآورد که هرکس آنهارا داشته باشد « پیامبرخرد » هست . این حلقه وجامه بهمن و گوهرشب چراغ که با آن مانند سروش درتاریکیها میتوان دید و نگهبانی کرد، پیآیند « تابش ، روشنی گرم » هستند. سروش دراصل ، خدای ماما بوده است که از« زهدان= صندوق = تابوت) میزایانیده است . واژه جوان ، که درسانسکریت « جیوان jivana » میباشد، به معنای زندگی بخش و زنده کننده است . ازاین رو جوان ، صفت باد و آفتاب و آب و شیر است، چون اینها، زندگی بخشند . **هرانسانی ، چون درفطرتش دارای آتش جان است ، جوان وجوانمرد است، یا عبارت دیگر، در گفتاروکردارو اندیشیدنش ، دیگران را زنده میکند** . آتش جان که تخم ارتا میباشد ، زندگی بخش ، یا به اصطلاح دیگر، جوان است. مردی نیز به نرینگی کار ندارد بلکه « مر+ دی » است که گوهرجفتی مادرخدا (دی = دای) کار دارد و درکردی به آن « مر+ دایتی » میگویند . تلفظ دیگر« ارتا = رته » ، همان « راد » است . ارتای خوشه ، خود را میافشاند ، خود را می افتارد

(ابدال) ، می لاند (لنبک = لن – بغ » خود را می پاشد) خود را فاش میسازد . فاش شدن ، افشانده شدنست . اینست که ارتا ، آنچه در گوهرش هست ، می نماید (راست است) . تابش ارتا ، 1- خرد است (خره + راتو، خره یا هره نام سیمرغ است که همان هراHera دریونان باشد) است ، 2- راستی است (راستی از واژه ارتا برآمده) و3- مردمی است (مردمی ، اصل ضد خشم وقهروخشونت و آزارو پرخاش بودن است) .
درقابوس نامه میآید که : جوانمردی از سه چیز خیزد و این سه چیز ازصفات مردم (انسان) است .... اول **خرد** ، دوم **راستی** ، سیوم **مردمی** ... از بهرآنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت در وی نیست ، ولیکن کندی آلت و تیرگی راه ، اصل این بربیشترخلق بسته دارد » . اساسا **واژه جوانمردی ، نام دین ارتائی (مر+ دایتی) میباشد** . این دین خرمدینان یا ارتائیان ، یکراست ، بنام روش جوانمردی ، درقابوس نامه بازتابیده میشود . به خوبی دیده میشود که « روش جوانمردی » ، فراسوی همه ادیان و مذاهب ومسالک وایدئولوژیها قرارمیگیرد . جانِ هرانسانی ، چون « آتشِ ارتا » هست ، جان افزا یا جان بخش یا تابانست . جان ، درخرد و راستی و مردمی ، تنها چیزها را بدون تبعیض ، روشن نمیکند، بلکه درگرمی ، ازنو، به همه ، جان می بخشد، و ازنو همه را میزایاند (کلید است) . خدای ایران ، درهرجانی ، سرچشمهِ 1- خرد و2- راستی و 3- مردمی میشود ، و این سه باهم ، جوانمردی هستند .
ارتا ، نه مانند اهورامزدای زرتشت است ، ونه مانند یهوه و پدرآسمانی و الله است . بلکه خودش ، سرچشمه بلاواسطهِ جان (نه اصل ایمان)درهرفردیست وجان خود را درآتش جانش میافشاند و درهرتنی ، جانی جداگانه میشود که اصل رادی و جوانی و جوانمردی است . ارتا ، راد یا جوانمرد هست، چون همانچه هست ، در انسان ، می تابد ، و ابدال (افتار، افتر، فتر= فطرت) میشود . خدا ، جانی است که درهرانسانی تبدیل به خرد و راستی و مردمی به گونه ای دیگر، می یابد . ارتا ، دردگردیسی درخرد انسانها ، رنگارنگ و متنوع میشود . ارتا ، نه آموزه ای میشود که آن آموزه را زرتشت ازاوبپذیرد ، ونه اوامرونواهی خود را برای پیامبرانش میفرستد ، بلکه خودش درآتش جانی که « می پراکند= می افتارد، می افشاند) ، درهرانسانی تبدیل به1- خرد و2- راستی و3- مردمی میشود .
اکنون چرا انسانها همه دعوی این هنرها را میکنند، ولی بی بهره ازآنها هستند؟ درحالیکه درخودِ آتش جانشان ، دارای این فطرت هستند ؟ صاحب کتاب قابوس نامه این اندیشه فرهنگ ایران را بخوبی در این نوشته ،باز تابیده است . اینها

« با همه آدمیان موجودست ، ولیکن چون میان تن وجان ، بیماری ، حجاب شود، بند اعتدال سست شود . ازجان به تن ، مادتی نرسد ، یعنی اندیشه و تدبیرو مردمی و راستی . پس به حقیقت ، هیچ جسدی ، بی خرد ومردمی نباشد ، ولیکن فیض علویِ منفذ روحانی بسته بود . دعوی یابی ، ومعنی ، نه . .... ای پسر تو جهد کن ... فیض علویِ منفذ روحانی گشاده داری .... » . هرچند درپایان، یک پوشه اسلام پسند روی مطلب میکشد، ولی ازسیاق سخن میتوان دید که روزنه هایِ گذرِ شعله های آتش جان که « فیض علوی » هست و درتن هست ، بسته شده اند و جنبش این گرما را به بیرون ، کُند کرده اند یا « اندازه دروجود انسان ، به هم خورده است » وبند اعتدال سست شده است و این راه به بیرون ، گشوده نیست یا تنگ است . البته کلید درب گشایش این گذر (که نامش درپهلوی ویدار= بیدار) در دست سروش هست، که نامش نزد مردم ، « رهگشا » بوده است . **هرانسانی ، خودش مسئول آنست که این راههای بسته شده در وجود خود را بگشاید ، تا خدا یا ارتا ، دراین روزنه ها وگذرگاههای بسته نماند و ازاو زاده شود ، تا خدای خفته دراو ، بیدارشود . تا خدا دراو رستاخیزبیابد** . گرمای جان (زندگی) از لابلای آموخته ها و سنت ها و افکار وامی و آموزه هائی که در ذهن رسوب کرده اند و سفت شده اند ، نمیتواند بگذرد . اینها راههای هدایت گرما را به بیرون برای تابیدن به جهان ، برای جوانمرد و راد بودن ، بسته اند . انسان ، بی نیاز ازآنست که کسی بدو خرد و راستی و مردمی را یاد بدهد. اینها درهمان آتش جان ، درهمان عنصرنخستین که ارتا باشد درهمان « تخم آتش » هستند، ودرست این آموزه و سنت ها و عادتها و رسوبات ذهنی و روانی هستند که روزنه های زبانه کشیدن شعله آتشِ جان را می بندند .

خـردِ بیدار

امروزه بیشترخرد یا عقل ، با مفهوم وپدیده روشنی ، پیوند داده میشود ، درحالیکه فرهنگ ایران ، خرد را با بیداری پیوند میداده است . با انداختن یک دیده به تکرار مفاهیم بیداری وخرد درشاهامه که غالبا باهم پیوسته میآیند ، این نکته ، برجسته وچشمگیرمیشود . بیداری درفرهنگ ایران چیست ؟ چرا آتشِ جان یا زندگی در خرد ، بیدارمیشود ؟ سروش و رشن ، درک شناخت درفرهنگ ایران ، به شکل بیدارشدن ، یا به شکل « ردشدن ازکانال یا گذرگاه

یا دالان زایش» است . درتبری ،« گاز ِ ر» ، به محل عبورو گذر یا گذار میگویند که محلیست از رود که به سبب عمق کم ، برای عبور مناسب است (درآلمانی به آن Furt گفته میشود). تبریها به آن « ویتار» هم میگویند .در پهلوی « ویتارتن » به معنای گذشتن ، بُردن ، هدایت کردن ، عبورکردن و همچنین درگذشتن ومُردن است. درمتون زرتشتی، این « گذار یا گدار» بیشتر به روند مردن (درگذشتن ازاین دنیا) بکار برده میشود . ازاین رو « هوش » نیز معنای « مرگ » پیدا کرده است ، چون مردن هم « به هوش آمدن و بیدارشدن درپیوستن جان به جانان که سیمرغ یا ارتا فرورد » است . ازآنجا که یزدانشناسی زرتشتی « این پیوستن جان انسان به جانان را نمی پذیرفت » ، به سروش ورشن ، نقش دیگری برسرپل جینواد درمرگ داده است . ولی نقش بنیادی سروش ورشن در زندگی انسان وجامعه وسیاست ، خاموش گذارده شد یا تاریک ساخته شد . سروش ، به نگهبان « تن درگیتی » کاسته میشود درحالیکه سروش نگهبان جان (آتش جان) است که ارتا یا سیمرغ میبباشد .
ارتا یا آتش جان ، در سروش ، تبدیل به « خرد کلیدی وپیشرو انسان، یا منتره = آچارتفکر »، ودر رشن ، تبدیل به « خرد سنجه ای و ترازوئی » انسان میشود، که با منظم کردن وسامان دادن زندگی و اجتماع ، زندگی و اجتماع را روشن میکند . دراین جهان بینی ، **هرچیزی « روشن » میشود که « اندازه » پیدا کند** . آنچه بی اندازه و بی آغازو بی انجام » است ، برضد مفهوم روشنی است . آنچه « اسر، بدون آغازو انجام » است ، اندازه ندارد و طبعا روشن نیست . خرد (چهره ِ رشنوادی خرد) ، در سنجیدن با سنجه خود ، با اندازه گذاری خود ، جهان را روشن میکند . ازاین رو میترائیست ها اورا « لوزی فر » مینامیدند که به معنای « آورنده روشنائی » است . ازاین رو رشنواد درشاهنامه ، سپهبد است ، چون سپهبد درفرهنگ ایران ، اصطلاحی برای « نظم دهنده » است . ازاین رو درگزیده های زاد اسپرم ، روان انسان ، سپاهبد تن خوانده میشود . طبعا آنچه بیرون ازاندازه و سنجه هست ، بیداد و برضد زندگی شمرده میشد . ورود مفهوم « روشنی بیکران = اسرروشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، به کردار معین کننده سراسر آفرینش وقوانین ، همه چیزهارا ضد زندگی میکند . دراینجا بخوبی تفاوت ژرف این دوجهان بینی را میتوان دید . **خرد ، روند بیدارشدن و به هوش آمدن یا زائیده شدن « آتش جان یا ارتا » درسروش و رشن هست** . ازاین رو نیز « خرد= خرتوxratu= خره xra+ راتوratu = هرهhre + راتوratu = هره + رتهrtha یا ارتاa-rtha

» نامیده میشود ، چون این ارتا (راستی و داد و سامان و نظم) هست که درصبح(بام)، پدیدار میشود .

باشد که قلب ناسره تو سره شود

می سنج نقد خویش ، به « **میزان صبحگاه**» - عراقی

واژه « ویتار» در اوستا به معنای « رونده وگذرنده » است . این واژه درپهلوی به شکل « ویدارwidaar یا گُدارgudaar »، به معنای « جایگاه ورود ، مدخل و پاساژ » است(ماک کینزی) . درست این واژه است که واژه « بیدار و بیداری » متداول در زبان فارسی امروزه ما شده است . واژه اصلی که معنای « بیدار» داشته است « ویگراد ، ویگرادنwigraaden » میباشد که متروک گذاشته شده است . پسوند « گراد ، گرانت » دراین واژه ، به همان مفهوم « گره یا گری » امروز بازمیگردد ، و درسانسکریت به معنای « به هم بستن ، مرتب ساختن ، پیوند دادن ، به رشته کشیدن و همبسته کردن وصورت دادن to compose » است. واژه « ویگرادن » که دراصل ، معنای بیداری داشته است ، به معنای « جمع کردن حواس ومحسوساتش باهم و مرتب ساختن آنها » و یا « تمرکزحواس گوناگون دردرک محسوسات گوناگون » بوده است که متروک مانده است ، و لی « ویدار یا گوداریا همان گذار و گازر» بیدارامروزه شده است . چرا ؟ چون سروش و رشن هردو باهم روند زایش نطفه ارتا وبهرام درنیم شب درگذرگاه و دهلیزسحرو بامداد هستند . آنها روز یا خورشید را با تندی وسرعت ازگذرگاه یا دهلیز یا دالان تنگ ِ زایش میگذرانند . **بیداری ، با عبور از دالان و دهلیزکار دارد** . **شناختن ، روند جنبش درگذرگاهیست که جان ، ازحالتی به حالتی دیگر میرسد** . بیداری ، روند زایش ِ همیشگی آتش جان بودن است . جان همیشه ، ازآتشکده درون ، درحواس میزاید . و سروش و رشن ، هیچگاه نمی خوابند و همیشه بیدارند . مولوی اندیشه پیدایش صورت در دیده را پیآیند حرکت یک تجربه زنده دل ، ازدهلیزها، به چشم میداند . درفرهنگ اصیل ایران ، جگر(که بهمن یا رپیتاوین= نیمروز میباشد)، بنکده خون گرمست که به دل میرسد، ودل که سیمرغست (ارتا، ارد نام دل درپهلوی) آنرا به مغز وچشم میرساند . دراثرعبورگرمی آتش ، ازاین دهلیزهای رگ ، « صورت» درچشم (خرد) پدیدارمیشود . گرمی جان درصورتها ورنگها ، میزایند . مولوی میگوید :

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید

در دیده اندر آید ، صورت شود یقین

امروزه ما تصویری دیگراز روند بینش و روشنائی داریم . برای ما بدیهیست که با روشنگری ، ، ناگهان دیده خرد ما بازمیشود، و ما درجهانی وارد میشویم که ناگهان ، سراسرش، یکپارچه روشن است . حقیقت ، با جهان سراسر روشن کاردارد و نیاز به روند بیدارشدن همیشگی ندارد . انسان، یکبار برای همیشه بیدارمیشود . مفهوم کلیدِ دربودن ، و اینکه سروش و رشن باهم ، « گشاینده در » هستند ، بکلی برضد این مفهومست . درفرهنگ ایران ، هیچ پدیده ای ، یکبار برای همیشه روشن نمیشود . بلکه هرپدیده ای ، دهلیز یا دالان یا گذرگاهیست که هر دری را گشودیم ، فقط برهه ای یا دامنه ای را گشوده ایم . معرفت ، گذرگاه پُر از درهای بسته است . آموزه ای وجود ندارد که با گشودن در(باب) یا دروازه آن ، سراسر پدیده های جهان ، روشن گردد . حقیقت ، روشنی بیکران نیست که با گشودن دروازاش ، ما برای همیشه وارد روشنائی شویم . این مفهوم روشنی که درهمه ادیان نوری موجود است ،درایران با آموزه زرتشت آمد که به کلی بافرهنگ ارتائی ایران ، بیگانه است . سروش ، یک کلید به دست انسان نمیدهد که فقط یک در را بگشاید ، بلکه سروش ، همیشه با انسانست تا وقتی با دری دیگر که با قفلی دیگر بسته شده است ،روبروشد ، کلیدی دیگر به انسان میدهد . ازاین رو سروش ، همیشه « پیش رو » هست . حتا در بندهش، پیشرو اهورامزدا نیز خوانده میشود ! سروش ،« اصل کلیدی » است . **خرد ، فقط یک کلید برای گشودن ِ یک درویک قفل (بند) نیست که پس ازبازکردن آن قفل وآن در ازآن، به کلی بی نیازبشویم** . وحقیقت ، جهان سراپا روشنی نیست که یک درویک قفل داشته باشد و با گشودن آن قفل ودر، خرد (سروش) به دور انداخته شود .